

منوچهر جمالی

سکولاریته و مفهوم نقد نقدِ رسائی = خرد اد

خُر د ا د (همان هاروت درقر آنست)

خدای مزه (خدای ذوق)

مزه = بُن آمیختن با هستی

انسان، خوشی و بینش را، مزه میکند

انسان، شیرابه گیتی را میمزد

سیمرغ ، باده است = بگمز = بغ + مس = خدای ماه

خدای ماه، سیمرغ ، باده است

مستی از باده، شناخت جوهر جهان و رامش، با همست

در فرهنگ ایران، مزه زندگی، معنای زندگیست

مفهوم «نقدونسیه»، و تفاوت آن

بامفهوم «مزه»، در فرهنگ ایران

آنچه با ما میآمیزد، نقد میشود

از اینرو، خدا و حقیقت و معنا و رامش،

آب، باد، شیر یا شیرابه گیتی هستند

آنچه در سکولاریته به آن ارزش فوق العاده داده میشود ، و از برآیندهای بنیادی این جنبش است ، پدیده « نقد بودن » است . انسان به « خوشی نقد » و « بینش نقد » و « معنای نقد » میتواند « برسد »، و خوشی و بینش و معنای نقد، برترین ارزش را دارد. « رسیدن ، رسا، رسیده » چه معنایی در اصل داشته است ؟ « نقد » چیزیست که ما به آن « میرسیم ، میتوانیم برسیم، یا رسیده ایم ». چیزی نقد است که « رسا» است ، یعنی « خردادی » است . زرخدا خرداد، پیکریابی خوشی و بینش نقد بود. این تجربه ویژه ایرانی از « نقد » از کجا سرچشمه میگیرد و با سایر تجربیات از « نقد » ، چه اختلافی دارد ؟

« تجربه نقد » هم یک گونه نیست پس این چگونه نقدیست که ما میخواهیم؟ این نوع نقد است که معین میسازد ما از سکولاریته، چه میخواهیم . سکولاریته هم طیفی از تجربیات گوناگونست . فرهنگ ایران ، آنچه را با کل هستی انسان، میآمیخت ، نقد انسان میدانست . فرهنگ ایران ، از همبستگی دواصل در بُن جان و زمان که از هم جدا ناپذیرند ، و گیتی از آن پیدایش یافته بود ، مفهوم « نقد» را داشت . جفت نخست ، همزادی که بُن جان و زمان بود ، بهرام و سیمرخ ، اینها برای همدیگر، نقد بودند . در سانسکریت به این همزاد ، « لاو» میگفتند که ریشه همان لاو در انگلیسی love و « لو» در تتکابنی و لبلاب در فارسی ، به معنای « پیچه » است که نماد عشقست . « لب» انسان ، که از ریشه « لاو = همزاد شده» ساخته شده ، بیان دولبند که از هم جداناپذیرند، و همیشه بهم عشق میورزند . لبلاب ، پیچه است که از درختی که به گرد آن می پیچد ، جدا ناپذیر است ، و درست از واژه « لاو + لاو» ساخته شده است . در فرهنگ ایران، از جمله ، گوهر زرخدا « خرداد»، که « رسائی » باشد ، محتوای پدیده « نقد » را بطور برجسته ، معین میساخت .

گوهرزَنخدا « خرداد » ، « رسائی » است . ترجمه واژه « خرداد » به « رسائی » در متون پهلوی ، باقیمانده است . گستره و ژرفای این اصطلاح ، در متون سانسکریت ، هنوز زنده است . از جمله به عدد « شش » نیز ، که روز ویژه خرداد در هر ماه است ، « رسا » میگویند . در خرداد ، انسان به خوشی و بینش و معنا « میرسد » . رسائی ، مفهومی ویژه از پدیده « نقد » است که فرهنگ ایران آن را پرورده است . ما طیفی از تجربه های نقد بودن داریم . برای شناخت فرهنگ ایران و سکولاریته در ایران ، باید مفاهیم گوناگون « نقد » را از هم باز شناخت . نزد شعرای ایران در دوره چیرگی شریعت اسلام ، نقد ، یا « چیزی گریزنده » است ، که باید به هر ترتیبی ممکن میشود ، آنرا به دام انداخت ، یا آنرا شکار کرد ، یا نقد ، ویژگی « غنیمت و یغما گری » دارد . گفته میشود که دم یا فرصت ، غنیمت است . زمان فانی ، آنچه را ما داریم ، آن به آن ، به یغما برده میشود ، پس باید تا زمان ، مارا نچاپیده است و به یغما نبرده است ، ما آنرا بچاپیم . زمان ، خوان یغماست . نقد را باید به یغما برد ، وگرنه زمان ، آنرا به یغما میبرد . این دو گونه مفهوم نقد ، در ادبیات دوره اسلامی ما ، متداولست . در این دو گونه مفهوم « نقد » ، محتوای نقد ، از حرکت ، جدا ساخته شده است . از یکی از تجربیات دوره زَنخدائی که در روایت زرتشتی در بندهش باقیمانده است ، میتوان چگونگی این تجربه نقد را ، در داستان نخستین جفت انسانی ، مشی و مشیانه ، یافت . الهیات زرتشتی ، نمیخواست که به هیچ روی ، « زاده شدن مستقیم نخستین جفت انسانی را از سیمرغ بپذیرد ، این بود که در این داستان ، « بز سپید موی » ، جانشین زَنخدا سیمرغ میگردد . بزکوهی (نخجیر ، جدی = بزغاله) یکی از پیکریابیهای سیمرغ بوده است . در این داستان ، مشیانه ، با دهان ، مستقیماً از پستان بز ، شیر مینوشد ، و این نوشیدن شیر با دهان خود ، مستقیماً از پستان ، « پُن مزه همه خورشها در جهان » است . از چنین نوشیدنی ، رامش و آرامش وجودی ایجاد میگردد ، که پیایند مزه آن شیر هست . ولی مشیانه ، آنرا

انکار میکند، و این انکار، دومین دروغیست که « مادر همه انسانها = حوا » میگوید، و با این دروغ، « مزه » بطور نود و نه درصد از همه خورشها در جهان دزدیده میشود. این مکیدن شیر با دهان بطور مستقیم از پستان، که همان مزیدن شیر باشد (مزیدن از همان ریشه مکیدن است) ، نخستین تجربه « نقد » است. با دقت میتوان دید که دهان در « بسودن پستان » ، شیر را « میمزد ». مزیدن (مزه = ذوق ، چشائی) و بسودن (بسائی) دو حس جداناپذیر در درک نقد هستند. و نقد ، همان پیدایش « آرامش = شادی در رقص = آرامش » است که از این بوسیدن پستان و مکیدن شیر با دهان و زبان با همدیگر، درکل وجود او پیدا میگردد. این زنست که نخست ، چنین تجربه ای را میکند.

در بندهش ، بخش نهم ، میآید که مشی و مشیانه « به بزی سپیدموی فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان او را مکیدند. هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که آرامش من از آن بود که من آن شیر آبگونه را نخورده بودم. اکنون مرا آرامش، دزدیده از آن است که شیر خورده ام.... از آن دروغگویی دوم نیز دیوان را زور برآمد و مزه خورش را بدزدیدند آنچنان که از یک صد بهر، یک بهر ماند ... » .

این تجربه « لب با پستان » و « مزیدن و بسودن » ، که بیان تجربه نقد بودنست ، سپس تنوع و امتداد می یابد ، و « دست » هم به آن افزوده میشود. باید در پیش چشم داشت که اهل فارس بنا بر ابوریحان، دی را که همان سیمرخ باشد، « دست » مینامیدند. سیمرخ ، دست انسانها بود (چرا؟) و درست این تصویر از دست ، سپس تجربه نقد را در فرهنگ ایران معین میسازد ، چنانکه به نقد ، دستا دست و پیشا دست میگویند. برای روشن کردن این مطلب ، به داستان پیدایش « خرد از همه آگاه » در زرتشت ، نگاهی میاندازیم.

اهورامزدا (در زند و هومن یسن ، درسوم) خرد از همه آگاه خود را، بسان آب، بردست زرتشت میریزد ، و زرتشت ، از دستش ، آن خرد آبگونه را مینوشد ، و از آن پس هفت روز «

در خرد اهورامزدا « هست ، و میتواند شناخت به همه چیزها و نیز آینده پیدا کند .

« 5- اورمزد به خرد هرویسپ آگاه ... 6- اودست زرتشت فرازگرفت . اورمزد..... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد . او گفت که : « فرازخور» . 7- و زرتشت آنرا فرازخورد ، از آن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندر آمیخت 8- هفت شبانه روز زرتشت در خرد اورمزد بود 9- پس مردمان و گوسپندان را به هفت کشور زمین بدید 10 - او دارودرخت را بدید که چگونه باشد که رستتیا چند ریشه به سپندارمذ زمین دارند ... که چگونه رسته اند یا بیکدیگر آمیخته اند . » .

خرد اهورامزدا که سرچشمه بینش باشد ، آب یا آبگونه (همان اشته و شیر و افشیره و شیرابه = رسا) است ، و دست و مشت زرتشت همان معنای جام کیخسر ، و یا جام جم را دارد . زرتشت با نوشیدن خرد اهورامزدا ، که از وجود اهورامزدا ، باریده یا فروریخته ، آنرا در وجودش میگوید ، و با آن میآمیزد ، و در آن خرد = شیرابه ، هستی مییابد . این همان تجربه « همپرسی » است که به کلی با مفهوم « وحی » در اسلام فرق دارد . الله ، وحی میکند . الله ، جداگوهر از محمد میماند . ولی اهورامزدا ، خریدیست که فروباریده میشود و زرتشت آنرا مینوشد (اهوره = آورده = ابرسیاه بارنده = سیمرخ) .

زرتشت با خرد اهوره مزدا ، میاندیشد و بشناخت میرسد . اهوره مزدا ، بخشی از معلوماتش را از دور ، بدو تلقین نمیکند ، بلکه اصل علمش که جزو وجود خدا هست ، جذب وجود زرتشت میگردد . البته این اندیشه ، فقط بطور استثنائی ، ویژه زرتشت شمرده نمیشده است ، بلکه هر انسانی ، همین گونه همپرسی با سیمرخ داشته است . فرهنگ ایران ، سه بخش (مو + سر + گردن) فرازین تن را ، اینهمانی با سه سپهر آسمانی میداده است که عبارت از ارتا فرورد + بهرام + رام باشند . از این آسمان که نماد سه بُن کیهان و انسان هستند ، دو رود ، فرود میآمده است که دو دست باشند . این دو رود آب ، همان (وه رود + ارنگ رود ،

دربندهش (همان دی یا سیمرغند . دستها ، افشاننده باران آسمانند .

دومُشت دست زرتشت ، نقش همان « پستان » ویا « جام » را میگیرند . جام شیر یا جامه شیر، به معنای پستان است . خرداد ، در واقع ، شیرابه یا رود آب سیمرغست که شیره همه چیزها شمرده میشود . از این رو هست که لب بر لب جام جم ، یا جام باده نهادن ، در اشعار حافظ و سایر شعرای ایران، بیان همین رسیدن به « خوشی و بینش نقد » باهمست .

انسان با نهادن لب بر لب جام جم ، بینش نقد از جوهر هستی می یابد، که او را همزمان ، به رامش و رقص و شادی میآورد . نوشیدن و بوسیدن جام جم ، نوشیدن و بوسیدن پستان پر از شیر دایه به (رود وه دایتی = خشه رود در سانسکریت = رود شیر) یا سیمرغست که مغز و جوهر و هسته و جان همه چیزهاست . در این تجربه نقد ، انسان هم میمزد و هم می بساید . در پشتو، به دست ، « لاس » میگویند. با دومشت ، جام ساختن ، بیان ماده شدن کل وجود انسان ، بیان پذیرای عشق شدن ، بیان آمادگی برای آفرینندگیست .

لاس ، ماده هر حیوانیست. سگ لاس ، سگ گشنخواه و به گشن آمده و مست است . بلند کردن دودست، در همان نخستین سرود زرتشت (هات 28) ، بیان احترام و بزرگداشت اسلامی به الله نیست ، بلکه بیان آنست که اهوره = سیمرغ ، خدای آسمان ، در آن باده و شیرابه و اشه و بارانش را بریزد . به عبارت دیگر، آرزوی عشقبازی زرتشت و انسان ، با خداست . اینست که نقد ، تجربه پیوند وجودی و گوهری است ، و با مفهومیهای دیگر « نقد » فرق دارد .

فرهنگ ایران، نقد را ، چیزی میدانست که کل وجود انسان را در آن ، تخمیر کند ، یا بیافروزد . نقد ، فروزشی یا تخمیری بود . نقد ، مایه و چاشنی (= افزار) بود ، که به همه زندگی، مزه یا معنای ناپیدای دیگر میداد. اینست که نقد، نقد وجودی و گوهری یا منشی بود ، و این ویژگی، درست در اصطلاح « رسائی یا

خرداد» که در قرآن ، تبدیل به نام «هاروت» شده است ، بیان روشن و برجسته خود را پیدا میکند . خرداد ، رساست . رسا ، هم به معنای چاشنی و ابزار (ابزار ، معنای – آلت- امروزه را نداشت) و هم به معنای مزه ، و هم به معنای احساس کردن و درک کردن و حسّاس بودن ، و هم به معنای شیرابه همه گیاهان و هم به معنای شیرابه نیشکر ، و هم به معنای مغزو جوهر و هسته هر چیزی ، و هم به معنای بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی و هم به معنای شیرابه همه چیزهاست ، که انسان با لب و دهانش آنرا میمزد و می بساید و مینوشد ، و هم به معنای اکسیر بود (آنچه کل وجود را با یک ضربه ، دگرگون میسازد) و هم به معنای مهرورزیدن است . در مزیدن و نوشیدن شیرابه و یا بخش ژرف و لطیف هر چیزی ، به بینش از آن چیز ، در خوشی و شادی و رامش میرسد . مزیدن ، در فرهنگ ایران ، « بُن آمیختن بطور کلی » است ، و از بُن هر چیزیست که کل آن چیز ، پیدایش می یابد . آنچه انسان مزه میکند ، با کل وجود انسان میآمیزد و آنرا تحول میدهد

1- چیزی نقد است که زبان آنرا بمزد

2- چیزی را انسان میخواهد دسترسی به آن بیابد و نقد کند که شیرابه و مغزو جوهر و هسته چیزهاست . با داشتن پوسته و ظاهر و سطح چیزها ، انسان آن چیزها را نقد نکرده است .
3- چیزی نقد شده است که انسان به آن مهر میورزد . نقد ، غنیمت در یغماگری نیست .

4- چیزی نقد میشود که خون روان در رگهای انسان و جان انسان میشود . چیزی نقد میشود که معنی یا مزه انسان شود ، شادی و خرسندی و رامش انسان شود . چیزی نقد میشود که طبیعت و فطرت انسان را شکوفا سازد . چیزی نقد میشود که انسان را بیافزاید .

5- چیزی نقد میشود که در همان زمان احساس کردن (مزیدن ، بسودن ، بوئیدن ، چشیدن ...) ، تبدیل به بینش بشود . بینش وحس ، دو پدیده جدا از هم نباشند . بینش در حس

کردن ، نقد است . نه اینکه بینش ، پس از حس کردن ،
پیدایش یابد .

این تجربه ایست که مفهوم « نقد بودن » امروزه ما، با آن
برابری نمیکند . بررسی مفهوم « نقد » در سکولاریته ، نیاز به
مقایسه با پدیده « رسائی یا خرداد » دارد . چرا عرفان در ایران ،
در مفهوم « نقد » ، تجربه ای ژرفتر از « آنچه ما نقد میدانیم »
میکرد . عرفان ، میخواست از راه ذوق (= مزه = میزآگ = مذاق
، ریشه ذوق را عربها از واژه میزآگ = مذاق ایرانی ساخته اند)
شیرابه ای را که از گُنه چیزها روانست ، بمزد . میخواست حقیقت
و خدا و معنا را بمزد ، و از راه این مزیدن و نوشیدن ، به شادی
و بینش و رامش باهم برسد ، وکل هستی خود را، با آن مزه ، تحول
بدهد . در این راستا بود که مفهوم نقد را درک میکرد .
عرفان ، هنوز در « نقدی » که میطلبید ، بخشی از معنای « رسائی
= خرداد » از فرهنگ سیمرغی در آن زنده بود ، با آنکه خرداد ،
بنام « هاروت » ، مغضوب الله و اسلام هم شده بود .

تفاوت تجربه « نقد » ، از تجربه « رسائی »

از آنجا که جهان در فرهنگ سیمرغی، جهان بهم پیوسته هست ،
همه چیز، از خدا گرفته تا همه بخشهای دیگر هستی ، « رسا »
است . آنچه در « پی » یا در پس اصل میآید ، چسبیده به آن ، و
همگوه و برابر با آنست . آفریده ، برابر با آفریننده است . از این
رو، اصل ، همیشه درپیش ، هست . آنچه در پس اصل میآید ،
خلیفه و جانشین نیست ، که پست تر و تیره تر و کم ارزشتر ، یا
فروتر از اصل باشد . روند . پیدایش (برعکس روند خلقت)
هیچگاه از اصالت نمیگاهد . گیتی در پیدایشش از بُن ، همانقدر
اصالت دارد ، که بُن یا خدا دارد . انسان ، همانقدر اصالت دارد
که خدا . در جهان بینی که استوار بر خلقت هست (خالق و
مخلوق) ، مخلوق هرچه از اصل، دورتر باشد ، کمتر حاوی

اصالت است . در فرهنگ ایران ، همیشه بُن ، در آنچه تازه پیدایش می یابد ، هست . اینست که نخستین تابش یا پیدایش هر چیزی ، چون به آن چیز ، چسبیده است ، گوهر آن چیز را در تازگی مینماید . مسئله نسیه و فردا ، و سعادت در آخرت ، فقط در جهانی پیدایش می یابد که میان خالق و مخلوق ، بریدگی هست . میان اهورامزدا و اهریمن ، بریدگی هست . میان زمین و آسمان ، بریدگی هست . میان روشنی و تاریکی ، بریدگی هست .

در این ادیان ، هرچه از اصل ، دور میشود ، محتوای اصلی را بیشتر از دست میدهد . اینست که در روند زمان تاریخی ، این درد بی اصالت شدن ، یا از اصالت دور افتادن ، بریدگی از حقیقت و سعادت و معنا ، فوق الغاده شدید میشود .

بیواسطه بودن انسان با طبیعت ، با آب و زمین و گیاه و جانور و انسان دیگر ، چیزی جز بیواسطه بودن انسان با حقیقت و با خدا و با معنا نیست . انسان ، در بُنش ، تشنه بیواسطگی و صمیمیت با همه چیزها میشود . انسان ، نمیتواند « درد بریدگی هستی خود » را از « آنچه هست » ، تحمل کند . این « اشتیاق بیواسطه با هستی بودن » ، « بیواسطه جهان را تجربه کردن » ، « بیواسطه به بینش از آنچه هست رسیدن » ، مغز همه جنبشهای فلسفی و علمی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی ، در این چند سده نوین بوده است . چنانچه نزدیک به دوهزار سال در ایران ، کشش بسوی بیواسطه با خدا بودن ، که بیان بیواسطه بودن بینش با طبیعت ، و بیواسطه بودن ملت با حکومت ، در جنبشهای خرمدینان و مزدکیان و سپس جوانمردان و تصوف ، زنده بوده است ، و همیشه در دلها و روانها ، علیرغم همه واسطه ها (علیرغم همه بُرندگان و بریدگیها) می تبیده است .

« فلسفه » که همان « اشو زوشت = دوستی اشه ، یا دوستی شیرابه و جوهر چیزها » میباشد ، چیزی جز جستجوی آمیزش با بُن همه چیزها نیست . بهمن ، بُن خرد کیهانی ، « اشو زوشت = دوستدار اشه » است ، میخواهد که با شیره درون هستان ، بیامیزد ، او ، بینش نقد میجوید . درست همه ادیان نوری که حقیقت و خدا

و معنا و غایت و سعادت را از انسان می برتند ، و میان آنها و انسان ، دیواروسد « تا فردا » را میگذارند، این سائقه نقد خواهی را بیشتر درانسان میانگیزاند . نوریا روشنی دراین ادیان و فلسفه های، تیغست ، یا بسخنی دیگر، ویژگی برتدگی دارد، و طبعاً با بریدن ، خدا و حقیقت و معنا و غایت ، نسبه میشود ، درنگ و تاءخیر بر میدارد ، زمان ، زمان درنگ خدا میشود .

این ادیان نوری ، بیشتر انسان را « دیوانه نقدخواهی » ، « بیمار نقد خواهی » میکنند . این بیماری نقد طلبی ، در ادبیات ایران ، پیآیند مستقیم ، به آخرت انداختن سعادت، و فانی دانستن دنیا در اسلامست . رویکردن به حواس ، وبه تجربه و بینش حسی ، و تجلیل لذت حسی در باختر، درگستره های فلسفه و سیاست و حکومت و اقتصاد ، همه اعتراض سخت، به همان اندیشه « سعادت ابدی آنجانی » در مسیحیت بود .

« من میاندیشم ، پس من هستم » دکارت ، به معنای آنست که من بطور نقد از اندیشیدن خودم ، به وجود میآیم . من بطور نقد ، از اندیشیدن خودم ، به شادی و سعادت میرسم .

ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکائی که از بنیادگذاران مکتب پراگماتیسم است ، « حقیقت » را ، قیمت و ارزش نقد cash value هر تجربه ای میداند . آنچه از یک جریان ، بطور نقدی عاید ما میشود ، همان حقیقت آن جریانست . ایمان به مسیحیت در آمریکا ، فقط لایه نازکیست بر این فلسفه ، که فرهنگ آمریکا و منش زندگی آمریکا شده است . در ایران نیز دوهزاره است که این تناقض درونسو و برونسوهست . « ریا و دورویی » پیآیند همین « کشش درونی به داشتن نقد در این جهان » ، و تلاش برای یافتن غایت خود در آنجهانست .

دادن ارزش برتر به تجربه های نقد درهمه گستره ها ، گوهر جنبش سکولاریته است . درهرجامعه ای ، این جنبش ، چهره ای دیگر به خود میگیرد، و برداشت دیگری از این نقد بودن میشود . در کشورهای انگلیسی زبان، مردمان ، تجربه نقد را در همان واژه cash دارند . آنچه در حضور، پرداخته میشود و

در « صندوق » ریخته میشود ، نقد است . در این تجربه غربی ، نقد ، چیزگریزنده نیست ، و در یغما کردن ، به غنیمت گرفته نمیشود . نقد ، عمل مالکیت و تصرفست . همان caisse فرانسوی و همان case انگلیسی و همان Kasse آلمانیست که صندوق باشد . گرانگاه تجربه نقد ، صندوق و آوندیست که نقد را که سفت و گیرا هست میتوان در آن گذاشت و نگهداشت . حقیقت یک چیز ، برای ما چیز نیست که در آن ، فوری و بلافاصله و بلاواسطه نقد میشود و دیگر نمیگردد و دست یغماگر زمان از آن دور میماند ، قدرت تصرفسازی ما با آن میافزاید. **نقد، دربرونسو، موجودهست** و میتوان آنرا رویهم انباشت، و با وجود انسان ، نمیآمیزد . چیزی نقد است که بتوان با آن در فراسوی خود تصرف و دخالت کرد . نقد بودن ، پایان عمل را از عمل ، می برد ، و از عامل ، جدا میکند ، و بدین سان ، پایان را ، انتقال پذیر میکند . از این رو این پایان بریده شده ، میتواند در صندوقی ریخته شود ، و از این پس ، از صندوق یکی، به صندوق دیگری، انتقال داده میشود . با این مفهوم نقد است که مالکیت و بانک ، به وجود میآید .

زمان بریده ، گوهر نقد و گوهر نسیه هردو است

مسئله « نقد و نسیه » ، آنگاه طرح میشود که زمان ، بریده میشود . رسائی یا خرداد، با زمان پیوسته کار دارد، نه با زمان بریده . سکولاریته درباختر ، جنبشی است که خود را نمیتواند از پدیده « زمان بریده » ، نجات بدهد . **رهائی بخشیدن خود از نسیه ، هنوز رهائی بخشیدن خود از « بریدگی زمان » نیست .** اینست که سکولاریته ، برغم « نقد طلبی»، و تلاش برای روی گردانیدن از آنچه نسیه است ، در « جهانی که زمانش بریده است، غرقست ». این پارگی و بریدگی ، در بخشهای گوناگون زندگی باقی میماند، و در « از خود بیگانگی » امتداد می یابد . آنچه رسائی یا خرداد، یا آرمان نقد، با محتوای ایرانیش میخواهد، نجات یابی از زمان بریده است ، که مفاهیم نقد و نسیه را باهم ، میآورند . رسائی ، نجات یابی از اضداد نقد و نسیه باهمست . این بود که عرفان ، جنت نسیه را هم نمیخواست .

با زمان بریده ، محاسبه « کنش با واکنش » ، محاسبه عمل با مجازات وکیفر ، آغاز میشود . نقد و نسیه ، هرچند رویاروی هم قرار بگیرند ، و انسان ، نقد را بر نسیه ترجیح بدهد ، ولی نقد و نسیه ، هر دو ، یک مخرج مشترک دارند . آنچه را یکی نقد میخواید ، و دیگری ترجیح میدهد که آنرا نسیه بگیرد ، بشرط آنکه نسیه دهنده ، کسانی مانند الله یا پدر آسمانی ، هستند که مطلقاً به وعده نسیه ، وفا میکنند ، هر دو ، حامل « بریدگی زمان » هستند . ولی در فرهنگ سیمرغی ، آنچه در پایان عمل است ، چیزی بریده از عمل نیست ، بلکه ، بُن آفرینندگی تازه است . در پایان ، میوه و بر ، فقط پاداش و مجازات و واکنش نیست ، بلکه پایان ، دارای هسته و دانه و بُنی است که آفرینندگی را ادامه میدهد . هر « آئی » ، هم پایان آفرینش در گذشته ، و هم بُن آفرینندگی تازه در آینده است . من در عملی که میکنم ، پیآیندی جدا از آن عمل ندارد که پاداش آنرا در بهشت یا بطور نقدی بخواهم و کار ، تمام شود ، بلکه عمل ، در روند انجام دادن ، پایانی و همچنین آغازی به آفرینش تازه هست . از این رو ، هم واژه « بُن » و هم واژه « سر » ، دارای دو معنای متضاد « آغاز و پایان » باهمند . هر عملی در روند اجرایش ، هم بُن ، به معنای پیآیند و بر آنچه در پیش گذشته و رفته است میباشد ، و هم بُن ، به معنای اصل آفرینندگی تازه در آینده است .

بررسی تجربه نقد ، در طیف گوناگونش (نقد گریزان + نقد غنیتمی + نقد صندوقی + نقد رسائی) خارج از حوصله این جستار است . در اینجا کوشیده میشود که به همان تجربه نقد (رسائی) در فرهنگ ایران نزدیکتر گردیده شود . این تجربه است که منش جنبش سکولاریته را در ایران مشخص خواهد ساخت .

چیزی نقد است که من با آن ، و آمیخته با آن ، زندگی میکنم . اگر چنین چیزی ، نسیه بشود ، یا از من پاره و جدا گردیده و به تاخیر و درنگ انداخته شود ، رامش در وجود انسان ، از بین میرود ، و درد پیدایش می یابد . در بندهش دیده میشود که مفهوم

« رامش » ، متضاد با مفهوم « درد » گذارده شده است .
از اینجاست که مسئله « درد » که از ریشه « دریدگی » است ،
در فرهنگ اصیل ایران ، و سپس در عرفان ایران ، مسئله بنیادی
میگردد .

**وقتی حقیقت و معنی و غایت و شادی و خدا ، نقد وجود انسان
نیست ، انسان ، درد میبرد .** اینها از انسان ، دریده شده اند . خدا
که از انسان دریده شد ، سراسر وجود انسان دچار درد میشود .
این درد ، موقعی پایان می یابد که شادی ، که سعادت ، که خدا ،
که بینش حقیقت یا شیره چیزها ، در وجود انسان ، نقد باشد .

در امتداد این تجربه است که عطار میگوید خدا ، دست انسان
است که اگر از انسان بریده بشود ، انسان ، آن دست را باز میجوید ،
چون درد بیدستی او را آرام نمیگزارد . باید آن دست بریده از سر
به بدن او چسبانیده شود ، تا انسان تمام گردد ، تا آرامش یابد .
چنانکه آمد ، اهل فارس ، همشهریان حافظ و سعدی ، به خدای
ایران هم « خرم » و هم « دست » می گفتند . به عبارت دیگر ،
آنان خرم دین بودند . در فارس ، سه روز هر ماهی ، دست نامیده
میشد . و هنوز هم در مراسم مذهبی در ایران ، دستی در میان جام
آب از فلز ساخته میشود که رد پای تصویر این خداست ، ولو به
شخصیات مذهبی شیعه نسبت داده شود .

تجربه نقد در ایران با تصویر دست پیوند دارد (دستادست ،
پیشادست) و درست عطار ، میخواهد خدا را که در تصویر « الله
» در اسلام ، دست بریده شده از انسانست ، بیابد و به آن پیوند
بدهد و خدا را نقد انسان کند :

کسی پرسید زان دیوانه مردی

که چه بود درد ؟ چون داری تو دردی

چنین گفت او درد آنست که پیوست

که چون باید ، بریده دست را ، دست

ویا آن تشنه ده روزه را نیز چگونه آب باید از همه چیز

کسی را همچنان باید خدارا شود اسرار بروی آشکارا

این معنا، این بُن ، این سعادت را که به فراسوی گیتی تبعید کرده اند ، این حقیقت ، همان دست ناپیدای انسانست، که از انسان بریده اند ، و انسان نمیتواند بی آن ، زندگی کند . از این رو همیشه از این درد بریدگی خالق از مخلوق در این ادیان ، درد دارد
 همی درد آن بود ای زندگانی که چیزی بایدت، کان را ندانی
 ندانی آن و ، آن ، خواهی همیشه
 ندانم کین چه کار است و چه پیشه

انسان، جانان را که خدا باشد ، بینش حقیقت را ، سعادت و رامش را ، معنا و مزه زندگی را در همین گیتی، نقد میخواهد . مثل دست ، مثل آب ، مثل باده و شیرابه ای که برای رفع تشنگی همیشه باید بنوشد . از اینجا بود که به اینها « مزه زندگی » میگفتند . خدا، نمک خورشهاست . زندگی، وقتی مزه داشت که حقیقت را با زبانش (رسا = زبان) میمزد و با دهانش مینوشید، یا وقتی سعادت را مینوشید. زرخدا رام ، باده نوشین بود . سیمرخ دایه ای بود که همه کودکان جهان، نخست در زندگی ، شیراو را از پستانش نوشیده بودند . مشتری و زهره که سعد اکبر و سعد اصغر باشند همان سیمرخ و رام هستند . اینها هر دو، باده بودند که انسان در نوشیدن، هم سعادت مند میشد و هم بینش از گهرش پدیدار میشد . خدایان مزه ، خرداد و مرداد بودند . اینها خدایان زندگی نقد درگیتی بودند . درمتون پهلوی ، ودرگاتا ، معمولاً واژه « رسا و رسائی » را جانشین « خرداد » میکنند . ما امروزه از این واژه رسا و رسائی، چیزی بسار مبهم و مه آلود درمی یابیم . ولی این واژه ، هویت زرخدا خرداد است . ولی درسانسکریت همه معانی واژه « رسا » و « رس » باقی مانده است .

درسانسکریت ، از جمله معانی « رسا »

- 1- زبان یا اندام مزیدن است
- 2- چاشنی و ابزار یا مزه است
- 3- مزه (خوشمزه)
- 4- احساس کردن + درک کردن + حسّاس بودن
- 5- مهرورزیدن

- 6- شیرابه نیشکر (از اینجا میتوان دید که رسنواد = رشنواد که همان – رشنا ، رشن – باشد، به معنای شیرابه نی است .
- 7- همه نوشابه ها
- 8- اکسیر
- 9- شیرابه همه گیاهان
- 10- شیرابه میوه ها
- 11- مغز و جوهر و هسته هر چیز
- 12- بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی
- 13- خوشی و شادی
- 14- اشتیاق فراوان است.
- 15- انگور
- 16- زبان

خرداد ، در واقع ، افشره و شیرابه و جوهر همه چیزها و جانها ست، که انسان با لب و زبانش میمزد ، مزه که میزاگ با شد ، بُن آمیخته شدن با آنچه نقد است ، و تخمیرکننده کل تن و روان انسانست . در پهلوی به « مزه » ، میزاگ میگویند، که معربش هم « مذاق» و هم « مزاج » بوده است . آنگاه از این واژه ، ریشه « ذوق » را ساخته اند . ما معنای اصلی مزه = میزاگ را فراموش کرده ایم ، ولی از همان واژه میزاگ = مذاق ، ریشه « ذوق » را ساخته اند ، و این واژه ذوق ، در ادبیات ایران بویژه در ادبیات عرفانی ، جانشین اصطلاح میزاگ و مزه در رابطه با زرخدا خرداد شده است . « ذوق » عرفانی ، بیان همان معرفت نقد و بلاواسطه است که کل انسان را تخمیر میکند و میافروزد . این واژه امروزه ، فقط ویژه هنرهای زیبا شده است ، و گستره و ژرفای اصلی را از دست داده است .

« ذوق » یا « میزاگ = مزه » ، با جهانی کاربرد که همه چیز و همه جانها در آن ، آمیختگی هستند . آنچه با ما بیامیزد ، نقد یا رساست . نقد ، چیزی نیست که دم دست ما ، دم لب ما ... هست ، بلکه نقد آن چیزیست که ما میمزیم و میتوانیم بمزیم . درست الهیات زرتشتی ، برای انکار فرهنگ زرخدائی ، گفت که در

زمان گذرا وفانی، بینش و خوشی و سعادت ، هرچند هم که جلودست ما ، جلو لب ما هم باشد ، نقد نیست ، بلکه چنین نقدی ، برترین عذابها و محرومیتهاست .

داستان عقابهای کاوس ، بیانگر این اندیشه اند . گوشتها، نزدیک نوک عقابها آویزانند ، ولی عقابها، برغم پرواز به آسمان بینش ، همیشه از این « دم نوک بودن مقصد » هیچگاه به مقصد نمیرسند . بسختی دیگر، با آنکه حقیقت و خدا و معنا و سعادت، بسیار نزدیک به انسانند ، ولی انسان ، هیچگاه به آنها دست نمی یابد . آنها، همیشه انسان را تشنه تر و گرسنه تر میکنند ، ولی نارسیدنی میمانند . در فرهنگ سیمرغی، چنین تجربه ای از نقد نبود . این اندیشه را که از الهیات زرتشتی باقیمانده ، شیخ عطار، درست در مورد خود همین خرداد و مرداد بکار میبرد . هاروت و ماروت در چاه آبی آویزانند، و از لب آنها تا آب ، یک انگشت فاصله است. آنها درست از این نقد بودن آب ، برترین عذاب و شکنجه را میبرند . در پیکار با فرهنگ زنجائی ، اندیشه های آنها را وارونه میساخته اند ، چون خرداد، خدای آنها ، خویش آنها و خود آنهاست، و اصل آمیختگی ، یعنی رامش و بینش نقد است . از این رو هست که خرداد و مرداد ، خدایان یا اصل « ذوق = میزاگ » هستند . آنها خدایان مزه زندگی ، معنا و شیره و مغزو مزه زندگی در گیتی هستند . ما در گیتی، در حس کردن ، شیره جهان را میمکیم و میمزیم و مینوشیم ، از اینرو به بینش جوهر هسته جهان میرسیم .

همین واژه « رسا » در سانسکریت ، معانی 1- زبان و 2- انگور را هم دارد، و بدینسان میتوان باز شناخت که « رس » ، همان واژه « رز » هست . و رسپینا که فصل پائیز باشد ، فصل « چرخشت ، یا « زمان گرفتن شیره انگور » بوده است . « جشن چرخشت انگور » از جشنهای بزرگ ایرانیان بوده است که با الهیات خشک زرتشتی ، سازگار نبوده است .

چنانکه آمد ، معرب دیگر واژه « میزاگ » ، « مزاج » است که در همان عربی ، به معنای « آمیختن » است ، که به همان واژه «

میزو میختن « برمیگردد که ریشه واژه « مهر » نیز هست .
جهان، وقتی جهان مهرانست ، که همه چیز نقد است . « مزاج »
 به معنای « آمیختن شراب و جزآن » است . شراب یا باده ،
 در فرهنگ ایران ، هرگز تداعی « فراموش سازی غم و درد » را
 نمیکرد . باده ، اصل آمیزنده جهان و اصل پدیدار سازنده
 گوهر انسان شمرده میشد، و طبعاً « شکفتن گوهر انسان ، متلازم
 با رامش و خنده و شادی » است .

خود همین اصطلاح « مزاج » ، در واقع « کیفیت آمیختگی چیزها
 را در هر موجودی و در هر انسانی » نشان میدهد . البته مزاج ، به
شکم و جهازهاضمه گفته میشود ، نه چنانچه در لغت نامه ها
 پنداشته میشود، این معنای مجازی آن باشد . **خرداد و مرداد،**
خدایانی بودند که در معده ، آتش افروزی میکردند تا خورش،
 آماده جذب در خون گردد . ضدیت با هاروت و ماروت (خراد
 و مرداد) ، در اثر کژ اندیشیهای بود که هر دو طرف ، از این خدایان
 خوشی و بینش نقد داشتند . خرداد ، برای « بیش از اندازه خواهی
 شادی جنسی یا شادیخواری (میگساری) یا پر خوری و
 خوشخوری » در کلیتش ، مورد تهاجم الهیات نوری قرار گرفت .
 در حالیکه از همین اصطلاح مزاج، میتوان دریافت که خرداد، با «
 اندازه » سروکار داشته است . رامش و بینش ، در این زنخدا از هم
 جدا ناپذیرند . شادیهای جنسی و می نوشی و خورشی ، هنگامی
 تأیید میشد که به اندازه باشد ، ولی این شادیها ، در فرهنگ
 سیمرغی ، در زندگی ، بنیادی شناخته میشد . هنوز نیز وقتی
 گفته میشود « مزاج از عدالت و استقامت رفت ، یا اعتدال مزاج
 بهم خورد » ، تباهی و فساد مزاج بیان میشود . با این سخن ، گفته
 میشود که سلامت بدن ، از دست داده شد . ذخیره خوارزمشاهی
 میآورد که « بیرون شدن مزاجی از اعتدال، چنان باشد که
 اندریک کیفیت بیرون شود » . شکم ، که (اش + کام) باشد ،
اصل سکولاریته هست . شکم ، کام بردن از « اشه » است . شکم
 ، عبارت از معده (بن خورش) و اندام زایشی (بن زایش) و
 جگر (بن خون ، خون که اشه یا شیره جانست در جنبش در رگها ،

همه وجود انسان را به هم می بافد . در این فرهنگ ، جگر و دل ، بنگاه بینش هستند ، چون با خون ، با شیر بهم بافنده و بهم پیوند دهنده ، کاردارند . اینست که این هماهنگی یا اندازه بودن آمیزه ها ، درستی و کمال زندگی را معین میساخت . از این رو مفهوم « مزاج » ، ژرفای ویژه سکولاریته را دارد . رد پای آنها در اشعار نیز باقیمانده است . حافظ میگوید :

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

یا خاقانی میگوید :

لطف از مزاج دهر بشد گوئی

ای مرد ، لطف چه ؟ که وفا هم شد

دهریا زمان ، مزاج دارد . اینها را سپس کنایه و استعاره و تشبیه و ... خواندند ، ولی بیان درک گیتی از اجزاء گوناگون خود گیتی بودند . همانسان که وجود انسان ، نیاز به اعتدال آمیزه ها ، نیاز به پیمان بودن اجزاء مختلف دارد ، همانسان اجتماع ، شکمی و جگری و دلی دارد که از خورش ها ، خونی تولید میکنند ، و آنرا در همه تن اجتماع ، پخش میکنند ، تا انسان یا اجتماع ، تندرست بماند . اینها فهم انسان و اجتماع ، در روابط نقدیست . درک دنیا از خودش هست ، نه درک نظام دنیا از معانی و غایات فراسویش . مزاج ، بحث « آمیختن » است . چیزی نقد است که با ما بیامیزد . دوتا لب ، همیشه به هم می پیوندند . چیزی نقد است که در زمان و در مکان ، بهم پیوسته اند . اینست که در افغانی ، اصطلاح « دستی به دستی » یا « دستی » ، به معنای « بالفور » است . میان از دست بدست رفتن ، فاصله و بریدگی زمانی و مکانی نیست . خیام برای پیکر بخشی به مفهوم نقد میگوید :

پرکن قدح باده و بردستم نه نقدی ز هزارنسیه ، بهتر باشد

در فرهنگ سیمرغی ، جهان ، بهم پیوسته است ، و هیچ جا بریدگی ندارد ، یعنی همه جهان ، نقد است . اندیشه همدردی و همکامی (شادساختن دیگران ، شادساختن خود است ..) از این پیوستگی نقد میآید . از سوختن یک پرسیمرغ (یک جان) ، سراسر وجود

سیمرغ میسوزد و برای دفاع آن جان (= پر) ازگزند ، حاضر میشود . کل تن اجتماع ، به یاری یک فرد برمیخزد ، تا او را ازگزند دور دارد . این همیاری و همبستگی، نقد است . چیزی «هست» ، وقتی نقد است . از این رو در این فرهنگ ، خدا درهر انسانی، نقد است (نه به شکل تشبیه) ، بُن کیهان در انسان یا درهرجانی، نقد است ، بهشت و سعادت و جشن و معنا درهر انسانی، نقد است ، بینش حقیقت درهر انسانی، نقد است . چیزی « هست » که « نقد » باشد .

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

« هست » را از نسیه خیزد ، نیستی مولوی

نسیه ، درنگ و تاخیر و مهلت است . آنچه به زمان بعید، وعده ادای آن کرده شود ، نسیه است . سعادت اخروی ، نسیه است این نقد بگیر و « دست » از آن نسیه بدار

کآواز دهل شنیدن ، از دور خوش است (خیام)

این ارزش دادن به نقد که اصل سکولاریته است را موبدان زرتشتی ، « اوامیگان » مینامیدند . « اوام » که به معنای « زمان » است ، تبدیل به واژه « عوام » شده است . عوام ، زمانی است ، سکولار است ، شادی و رامش و سعادت را در زمان میخواهد نه پس از زمان . البته این واژه «اوام:» ، دراصل (آیوی + گامه) بوده است ، که به معنای « ترانه و سرود ماه » است . این نای به یا رام و سیمرغست که آهنگش ، ریتم (کوبه) زمانست . ولی نوای این نای به ، تنها بیان، روند خشک زمان نیست ، بلکه حامل موسیقی شاد نیز هست . حرکت زمان ، رقص زمان یا گیتی است . گشتن ، وشتن (رقصیدنست، دوباره نوشدن و تازه شدن) است . سکولاریته یا « زمانی بودن » ، گوهر زندگی عوام است . عوام ، اوامی = زمانی هستند، که با آهنگ شاد ماه ، میرقصند . سکولاریته یا « اوامیگانی » ، زندگی فطری و متداول عوام هست . آنها با آهنگ زمان (زمانی = سپنجی = اوامی) می زیند . ادیان نوری ، این روش زندگی فطری و طبیعی را از آنها غصب کرده وربوده اند . مسئله جنبش

سکولاریته ، تنقیه یا اماله کردن یک فلسفه غربی به مردم نیست . مسئله ، بسیج ساختن فطرت و طبیعت موجود درخود آنهاست . مسئله ، رهانیدن آنها از دورویی و ریائیست که این ادیان به آنها تحمیل کرده اند .

خرداد و مرداد(هاروت و ماروت) ، خدایان زمان بودند . در فرهنگ سیمرغی، همه خدایان ایران ، خدایان زمان هستند . زمان ، مقدس یا سینتاست، از اینرو گیتی ، گیتی « سپنجی » خوانده میشد ، چون سینتائی بود ، و سپنجی ، معنای گذرا را داشت . خدایان زمان ، از سه بُن جان و زندگی (سه + پند) میروئیدند . زمان، **نمیگذشت** ، بلکه **میافزود و میروئید و پیش میرفت** . در فرهنگ سیمرغی، خدایان شادی و خوشی و آبادانی نقد (بهشت درگیتی = نعیم جهان)، خرداد و مرداد بودند . رد پای این اندیشه در شعری ، در کتاب داراب هرمزیار باقی مانده است . با الهیات زرتشتی که دوجهان جسمانی و روحانی (تکررد + وخشا ، یا استومند و مینوی) ساخته شده بود ، و عمل و پاداشش ، از هم بریده شده بودند ، تصاویر بهشت و دوزخی پیدایش یافته بود . چنین اندیشه ای در فرهنگ سیمرغی نبود . ولی رد پای همان اندیشه ، در عبارات دیگری ، در الهیات زرتشتی نگاه داشته شده است که فلسفه رنخدائی را افشاء میکند . در الهیات زرتشتی میآید که **جمشید** ، **روز خرداد**، **در ماه فروردین** ، **در دوزخ را می بندد** . وقتی جمشید در دوزخ را بست ، پس همه انسانها ، از آن پس در همین زندگی ، همیشه در بهشت و در جشن و در سعادت خواهند بود . برای آنکه بهشت و دوزخی پس از مرگ باشد ، نیاز به « ایمان به فردا ، نیاز به ایمان به غیب » هست ، چون پاداش عمل که دیگر نقد نیست و نسیه است ، باید فردا و در غیب پرداخته شود . اگر جمشید ، در دوزخ را ببندد ، دیگر خدا ، نمیتواند کسی را به دوزخ بفرستد، و مجبور است که همه را به بهشت روانه کند . بدینسان نیازی به بهشت در غیب و در فردا ندارد .

اینست که نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی (جمشید) ، نیاز به ایمان به فردا و نیاز به ایمان به غیب را از بین میبرد، چون با

خرداد ، سعادت و خوشی و جشن را نقد میکند . در واقع ، انسان نباید بگذارد که کسی در گیتی ، دوزخ را بسازد ، و نباید جهان را به بد بسپارد. انسان نباید بگذارد که آموزه هائی پدید آیند که مردم را از دوزخ بترساند . به وحشت انداختن مردم از رفتن به دوزخ ، بنا کردن عمل خوب برپایه ترس ، یک فلسفه ضد انسانی و ضد جان و خرد است . در این شعر میآید که جمشید ،

از آن پس به فرمان پروردگار (این روایت زرتشتی است)

چو مردان گزیدش (یکی) سخت کار

سوی چینود شد به امر خدای

در دوزخش بست آن پاک رای

به دروازه (آن) ، چنان قفل کرد

نه مُرد در شهریارش مرد

مه فرودین بود ، خورداد روز

که بست آن ره اهرمن کینه توز

زابلیس و دیوان ، چه بر بست راه

بیامد به شادی از آن جایگاه

این اشعار، درست همان روایت داستان جمشید در شاهنامه ، در اصطلاحات زرتشتی است . در شاهنامه دیده میشود که جمشید با « خردش » شهری میسازد که :

1- زرنج و زبدشان نبود آگهی (خوشزیستی، خرداد)

2- زرامش جهان بُد پر آواز نوش (خرداد)

3- ندیدند مرگ اندران روزگار (امرداد)

این دو ویژگی ، پیکریابی خرداد و امرداد هستند که بقول خوارزمیها « همداد » ، یعنی « همزادند » . خردی که از آن خرداد و مرداد پیدایش می یابد ، که خرد جمشیدی باشد ، همان خرد بهمنی است . از این رو هست که باربد ، روز بهمن را ، آئین جمشید = دین جمشید = بینش فطری جمشید میداند . بینش جمشیدی ، پیدایش خرد بهمنی است . و این خرد بهمنی = هومانی ، همان « آسن خرد » است . بهترین گواه بر پیوند خرداد و مرداد با خرد بهمنی ، عبارتست که زرتشت در یسنه ، هات 31 به آن داده

است . ترجمه ای که از این عبارت از سرود زرتشت از دیدگاه فرهنگ سمرغی که فرهنگ اصیل ایران باشد ، کرده ام ، در اینجا میآورم :

« مزدا اهوره می بخشد خرداد و مرداد را – از سرشاری خویش ، از اشته و نیروی خود آفرینی ونای به اش ، سرشاری و لبریزی هومن را ، به کسی که از اندیشه و شیدونه ، دوست اوست »

1- از نیروی خود آفریدن ، معنی xva paityat است که معنای « از خود نواختن » را هم دارد .
 2- شیدونه ، معنای خشک و خالی « عمل » را ندارد ، بلکه به معنای « کردار است که از خود افشانی برمیآید »
 منگهو = هومن یا بهمن
 سرو و نگهو = نای به

بخش یکم از گفتار « خرداد ، خوشی و بینش نقد »
 پایان یافت